

مقایسه نوستالژی در اشعار حمید مصدق و شفیعی کدکنی

زینب حشامی^۱

چکیده

نوستالژی یا غم غربت در ادبیات عبارتست از احساس غربت یا حسرت، نسبت به گذشته و زادگاه یا دوران خاصی از تاریخ؛ برای بررسی متن یا شعری از نظر نوستالژی، ابتدا باید انواع نوستالژی را مشخص کرد و بعد آن متن را از نظر مولفه‌های مربوط به آن بررسی نمود. در پژوهش حاضر نوستالژی و مولفه‌های آن در شعر دو شاعر معاصر، حمید مصدق و محمد رضا شفیعی کدکنی مورد بررسی قرار گرفته است؛ روش کار کتابخانه‌ای و از نوع تحلیل محتواست، نتایج نشان می‌دهد مولفه‌های نوستالژی در شعر هر دو وجود دارد و این دو شاعر به نوستالژی اجتماعی علاقه مند بوده اند. کلید واژه: نوستالژی، مصدق، شفیعی کدکنی

مقدمه

تحلیل و نقد آثار ادبی همواره نیازمند مفاهیم و واژگانی بوده که از رشته‌های دیگر علمی از جمله جامعه‌شناسی، مطالعات انتقادی یا روانشناسی وام گرفته شده‌اند. نوستالژی از جمله این مفاهیم است که به تازگی در فرهنگ واژگان تحلیل آثار ادبی جای گرفته که منشاء و محور پژوهش‌های ارزشمندی بوده است.

نوستالژی (Nostalgia) واژه‌ای فرانسوی، برگرفته از دو ریشه یونانی (nostos) به معنی بازگشت و (algos) به معنی درد و رنج، است؛ معنای قاموسی این واژه چنین است: اندوهگینی و گرفتگی روحی به علت دوری از سرزمین مادری و درد وطن. حزنی که به واسطه میل به دیدار دیار خود ایجاد شود، حسرت گذشته، میل بازگشت به خانه و کاشانه و احساس غربت، آرزوی چیزی که کسی از گذشته به یاد داشته است، دلتنگی به سبب دوری از وطن یا دلتنگی حاصل از یادآوری گذشته‌های درخشان و شیرین. «در زبان فارسی این واژه را غالباً به غم غربت و احساس غربت و حسرت گذشته ترجمه کرده‌اند» (شریفیان، ۱۳۸۵). هم‌چنین در فرهنگ آکسفورد به معنی «احساس رنج و حسرت نسبت به آن چیزی که گذشته و از کف رفته است.» (عالی عباس‌آباد، ۱۳۸۷).

واژه نوستالژی بیش از هر چیز، معنی دردسوزان دوری از وطن و اشتیاق برای چیزهای از دست رفته را تداعی می‌کند و یک احساس طبیعی و عمومی و حتی غریزی در میان نژادهای گوناگون و به طور کلی تمامی انسان‌هاست. به لحاظ روانی، زمانی این احساس تقویت می‌شود که فرد از گذشته خود فاصله می‌گیرد. «این اصطلاح پیش از آنکه در تحلیل آثار ادبی به کار برود، مفهومی بود که در روانشناسی کاربرد داشته است و در مورد سربازانی به کار رفته که بر اثر دور شدن از خانه و خانواده دچار نوعی افسردگی و بیماری شده‌اند.» (طاهری نیا، ۸۹).

احساس نوستالژی چه از نظر روانشناسیک اختلال باشد یا نه و حتی اگر به گفته سارتر "پوچ‌ترین گرایش ذهنی بشر" (موسوی: ۱۳۸۸) باشد، همواره یاریگر هنرمندان، شاعران و نویسندگان بوده است تا آثار زیبا و سرشار از احساسی را بیافرینند نوشته‌هایی که جزو خاطره‌های جمعی جوامع گوناگون شده‌اند. نوستالژی اگر چه در اصل، اصطلاحی روانشناسیک است اما هم در ادبیات از آن استفاده می‌شود و هم به خدمت نقد ادبی درآمده است. چرا که ادبیات، با زبان، گفتار و تخیل سروکار دارد و روانشناسی نیز از همین زمینه‌ها بهره‌های غیر قابل انکار می‌برد. ادبیات برای تحلیل محتوا و حتی زبان و تصاویر شاعرانه خویش به روانشناسی احتیاج دارد و روانشناسی به هنر و ادبیات نیازمند است این همکاری دو جانبه در یک قرن اخیر هم به پیشرفت روانشناسی کمک کرده است و هم به نقد و بررسی متون ادبی؛ «به عقیده فروید یادآوری خاطرات گذشته و بازگشت به آنها دلایلی دارد، وی هنرمند را انسان دردمندی می‌داند که برای تخفیف درد خود ناله می‌کند و با شیوه‌های حکیمانه خود را آرامش می‌دهد.» (طاهری -

^۱ دانشجوی کارشناسی ارشد (آموزش و پرورش سندج)

نیا: ۱۳۹۰) جدا از روانشناسی، شاخه دیگری از علوم انسانی یعنی جامعه‌شناسی نیز در بررسی مفهوم نوستالژی کاربرد زیادی دارد که در بحث درباره علل ایجاد حس نوستالژیک و هم‌چنین نحوه نمود نوستالژی در آثار ادبی، که با این نوشتار بی ارتباط نیست پیوند می‌خورد. در این پژوهش نوستالوژی در آثار حمید مصدق و شفیعی کدکنی بررسی می‌شود؛ فرض بر این است که این دو شاعر هم‌عصر، در سروده‌های خود به نوستالوژی جمعی توجه داشته‌اند و از این نظر هم عقیده هستند.

۱-۱ پیشینه تحقیق

یکی از مقالاتی که به کاربرد نوستالژی در آثار داستانی توجه نموده است مقاله «اگزیتانسیالیسم هدایت و بن بست نوستالژی در سگ ولگرد» است همان‌طور که از عنوان مقاله مشخص است این مقاله می‌خواهد نمود اندیشه‌های اگزیتانسیالیستی و معنای خاص نوستالژی از دیدگاه سارتر را در این داستان باز نماید. از دید نویسنده مقاله داستان سگ ولگرد، نوستالژی را به عنوان مهمترین عامل نابودکننده زندگی و وجود آدمی معرفی می‌کند. نویسنده مقاله مفهوم نوستالژی در آثار سارتر را که به معنی در حسرت یا اشتیاق هیچ بودن را به عنوان مبنای تحلیل خود به کار برده است (موسوی و همایون: ۱۳۸۸). مهدی شریفیان در چند مقاله فرآیند نوستالژی یا غم غربت را در اشعار فریدون مشیری، نیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث، سهراب سپهری به کار برده است. این نویسنده نوستالژی را به عنوان یکی از رفتارهای ناخودآگاه فرد در شعر فریدون مشیری و سهراب سپهری در دویخش خاطره فردی و خاطره جمعی بررسی کرده است (شریفیان: ۱۳۸۷ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۵). مقاله دیگری پدیده نوستالژی را در شاهنامه فردوسی و آثار شهریار بررسی کرده است این اثر بر آن است تا ریشه‌های مفهومی روانی اجتماعی نوستالژی را در آثار دوشاعر بررسی و مقایسه کند. نتایج مشخص می‌سازد که علل نوستالژی در شعر گذشته (شاهنامه فردوسی) با شعر معاصر (شهریار) تا حدودی متفاوت بوده است در شاهنامه جنبه ملی داشته اما در آثار شهریار بیشتر ناشی از احساسات شخصی بوده است (غفوری: ۱۳۸۹). مقاله جامع و کامل غم غربت در شعر معاصر (عالی عباس آباد: ۱۳۸۷) با پژوهش در شعر تعدادی از شاعران معاصر، منوچهر آتشی، نادر نادر پور، اخوان ثالث، غم غربت علتها و شیوه‌های بیان آن را در اشعار این شعرا تحلیل و بررسی کرده است. مقاله دیگری به بررسی مفاهیم نوستالژی در دیوان ناصر خسرو و تحلیل کارکردهای زبان در نوستالژی کردن فضای اشعار و ارتباط آن با نوستالژی فردی و همچنین بررسی مؤلفه‌های همچون اسطوره پردازی و گرایش به آرمانشهر و پیوند آن با نوستالژی جمعی می‌پردازد (سفری و شمسی: ۱۳۸۹). و هم‌چنین نوستالژی در اشعار شفیعی کدکنی و حمید مصدق مورد بررسی پژوهش‌های هندگان قرار گرفته است. اگر چه در تمامی مقالات ذکر شده موضوع نوستالژی می‌باشد اما در هیچ یک از مقالات مورد اشاره بحث نوستالژی به صورت گسترده نمی‌باشد و این بحث بیشتر در یک یا دو مؤلفه مورد بررسی قرار گرفته است. در این پژوهش سعی بر آن شده است تا با مقایسه نوستالژی و مؤلفه‌های آن در دیوان اشعار حمید مصدق و دکتر شفیعی کدکنی به صورت عمیق‌تر و گسترده‌تر به این موضوع بپردازد.

۲. مبانی نظری

۲-۱ نوستالژی و ادبیات

نوستالژی مفهومی است که از روانشناسی وارد ادبیات شده و به طور کلی رفتاری است ناخودآگاه که در شاعر یا نویسنده بروز کرده و متجلی می‌شود (شریفیان، ۱۳۸۶). این نویسنده و یا شاعر است که با استفاده از امکانات موجود، احساسات پریشان و حسرت‌های دردآلود یا خاطرات دور خود را در جان واژه‌ها می‌ریزد و این واژه‌ها و جمله‌ها هستند که برای انتقال این احساس به مخاطب نقش اصلی و اساسی دارند. در بررسی‌های ادبی، نوستالژی به شیوه‌ای از نگارش اطلاق می‌شود که برپایه آن، نویسنده در آثار خویش، یاد دوران گذشته یا سرزمینی را که در دل دارد حسرت‌وار و دردآلود، ترسیم می‌کند و به قلم می‌کشد. «به طوری که این حسرت و دلتنگی می‌تواند برای

وطن و سرزمین مادری، دوران خوش کودکی، اوضاع خوب سیاسی مذهبی، اقتصادی در گذشته و اشتیاق برای بازگشت به گذشته باشد.» (آشوری به نقل از صفری: ۱۳۸۹). این حسرت بیش از همه با اصول مکتب رومانتیک پیوند و خویشی دارد. رومانتیک‌ها گذشته از اینکه احساسات را بر عقل ترجیح دادند در زندگی اجتماعی دوستدار زندگی روستایی و طبیعت وحشی و بدوی بودند. عده‌ای از آن‌ها از اختلافات طبقاتی آزرده بودند و در جستجوی آزادی و مساوات برآمدند. از طرف دیگر به یادگارها و سنی که جنبه ملی داشت علاقه نشان می‌دادند و احترام می‌گذاشتند (سید حسینی، ۱۳۷۶: ۱۶۳). در این مکتب اصولی وجود دارد که با مبحث نوستالژی هم‌پوشانی دارد. در تعریف رومانتیسم بیشتر بر روی انواع فرار رومانتیک تکیه می‌شود: فرار به رویا، فرار به گذشته به سرزمین‌های دور دست، به تخیل... این فرار واکنش هنرمندان است به آزادی‌های دروغین و رشد سرمایه‌داری... نسل رومانتیک نسل آرزوهای برباد رفته و مکتب آنها مکتب سرخوردگی است (همان: ۱۶۲). نویسنده و شاعر رمانتیک که در برابر نقش غریب خود را باخته است به دنیای درون خویش پناه می‌برد و اولین چیزی که در این دنیا با آن روبرو می‌شود وجودی است که به سوی فنا می‌رود و هیچ راه بازگشتی ندارد. برای تسلی خود گمان می‌کند که هر لحظه به فکر بهترین طرز زندگی که ممکن است وجود داشته باشد باید بود و از این رو در آرزوی عوامل رویایی است که چنین زندگی مطلوبی در آنها امکان‌پذیر باشد از این جهت رمانتیسم با شوق و هیجان در طلب رسیدن به سرزمین خیالی است و در سفرهای رویایی خود آرزوی یافتن محیطی زیبا و مجلل و زیبایی مطلوبی هستند که آرزوی آن‌را دارند؛ بازگشت به گذشته و احیای سنت‌ها و ارزش‌های قرون وسطایی و انتقاد و عصیان علیه نظام سرمایه‌داری و جامعه صنعتی از ویژگی‌های بارز مکتب رمانتیک است (همان، ۱۸۳). از این رو تا جایی که به پژوهش ارتباط دارد، به نظر می‌رسد که محور تلاش و مرز مشترک میان رمانتیسم و نوستالژی عبارت است از ناخشنودی و نارضایتی از وضع موجود، ناسازگاری با واقعیت موجود و فرار به خاطرات خوشایند گذشته. البته باید توجه داشت که در رمانتیسم، رواجی به گذشته ابزاری است برای ترسیم امیدها و آرزوهای مربوط به آینده، که امید گذر از وضع ناخوشایند کنونی را نوید می‌دهند. اما نوستالژی صرفاً احساسی است که برای گریز از زمان حال و گاهی بدون امید به آینده که در فرد و یا در اثر ادبی بروز می‌کند.

۲-۲ علل بروز نوستالژی پژوهش‌های شعر معاصر فارسی

علل و زمینه‌های بروز نوستالژی از بعضی جهات مشابه زمینه‌های گرایش به رمانتیسم در قرن نوزدهم است همان‌گونه که در رمانتیسم، صنعتی شدن و پیشرفت تکنولوژی باعث شکل‌گیری نوعی مقاومت نسبت به آن وضع شد» یکی از علت‌های اصلی بروز و تنوع نوستالژی، پیشرفتهای سریع و حیرت‌آور تمدن و صنعت است. فناوری و پیشرفت در کنار رفاه و آسایشی که برای نوع بشر به بار آورده است، خواه یا ناخواه بخشی از دل‌بستگی‌ها، عواطف گذشته، مقدسات و ارزشهای انسانی را در خود بلعیده و انسانها را در مواجهه با تمدن بیشتر و بیشتر دچار وحشت کرد و باعث شد آنان برای غلبه بر این وحشت و تنهایی به گذشته خویش پناه برند و از آن با حسرت یاد کنند. مهاجرت خود خواسته یا اجباری بعضی از شاعران و نویسندگان دومین علت مهم نوستالژی است.» (عالی عباس آباد: ۱۳۸۷). غم غربت و دل‌تنگی میهن در افرادی که از وطن خود به دوردست مهاجرت کرده‌اند بسیار شدید است. به اجمال عوامل ایجاد نوستالژی و غم غربت در فرد را می‌توان در عوامل زیر جمع‌بندی کرد:

- از دست دادن یکی از اعضای خانواده یا یکی از عزیزان
- حبس و تبعید
- یادآوری خاطرات گذشته
- مهاجرت
- غم و درد پیری و اندیشیدن به مرگ (شریفیان، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷)
- مسایل سیاسی اجتماعی

- مشکلات فردی و ویژگی‌های روحی روانی شاعر یا نویسنده
- تاثیر مدرنیته و تکنولوژی بر روابط و روحیه انسان‌ها (عالی عباس آباد: ۱۳۸۷).

۲-۳ مؤلفه‌ها و انواع نوستالژی

نوستالژی دارای مولفه‌ها و شاخص‌های اصلی زیر است:

- دل‌تنگی برای گذشته
- گرایش به بازگشت به وطن و زادگاه
- بیان خاطرات همراه با افسوس و حسرت
- پناه بردن به دوران کودکی و یاد کردن حسرت آمیز آن
- اسطوره پردازی
- آرکایسم یا باستان گرایی
- پناه بردن به آرمان شهر (عالی عباس آباد: ۱۳۸۷).
- حسرت بر دوران بیداری و آگاهی و ظلم ستیزی
- آزادی خواهی
- حسرت نابودی ارزشهای انسانی
- آرزوی بازگشت به دوران نخستین (ازلی) (نظری: ۱۳۸۸).

منظور از اسطوره که یکی از نمادهای نوستالژی است بازسازی جهان آغازین یا بهشت از دست رفته، دوران نخستین و یا دوران وصل است. با این دیدگاه اسطوره‌پردازی بوسیله نویسنده از بار نوستالژیک برخوردار است (عالی عباس آباد: ۱۳۸۷). کارل گوستاو یونگ منشاء اسطوره را در اعماق ذهنی آدمی و بویژه در عرصه ناخودآگاه جستجو کرده است به گفته او جهان ناخودآگاه از دو بخش اصلی تشکیل شده است: ناخودآگاه فردی که صحنه بروز و ظهور امیال و خواسته‌های درون آدمی است و ناخودآگاه جمعی که ریشه در تاریخ نوع بشر دارد و چیزی نیست جز تجربه‌های گذشته‌گان که در پرده‌ای از ابهام فرو رفته و از خاطره‌ها محو شده است به طوری که نمی‌توان آن‌ها را به وضوح در فعالیت‌های فرهنگی آدمی ملاحظه کرد بلکه به صورت تمثیلی و استعاری از رفتار، گفتار و حالات افراد جامعه در قالب اسطوره و یا دیگر اشکال ادبی متجلی می‌شود (ضمیران، ۱۳۷۹: ۱۸). آرکایسم یا باستان‌گرایی نیز به عنوان اصطلاح ادبی، به کاربرد صورت قدیم زبان، واژگان یا نحو اطلاق می‌شود؛ غالباً کهن-گرایی و استفاده از واژه‌های قدیم یادآور گذشته است. البته آرکایسم زمانی از مصادیق نوستالژی قلمداد می‌شود که زبان و ابزارهای آن برای بازسازی یا فضا سازی گذشته به کار رفته باشد.

در مورد آرمان‌شهر نیز که می‌توان آن را از اندیشه‌های دفاعی بشر در برابر سختی‌ها و مشکلات روزگار به شمار آورد باید گفت: آرمان شهر جایی است دست نیافتنی که تصور آن همواره در افق آرزوی بشر نمونه خیر برین، زیبایی و رستگاری بوده است. تصور آرمان شهر در آثار ادبی نشان دهنده نابسامانی و مصایب اجتماعی، سیاسی اقتصادی در زندگی جمعی جامعه می‌باشد و همانند اسطوره‌گرایی و پناه بردن به دوران کودکی، اندیشه دفاعی انسان برای گریز از زمان حال است.

در بررسی‌های جدید ادبی، نوستالژی را به دو گونه شخصی و اجتماعی تقسیم می‌کنند، بر پایه نوستالژی شخصی، شاعر یا نویسنده به دوره‌ای از زندگی فردی خویش نظر دارد، اما در نوستالژی اجتماعی، موقعیت اجتماعی ویژه فرد حائز اهمیت است. (شریفیان: ۱۳۸۵) خاطرات کودکی و جوانی، در حیطه نوستالژی فردی و یادآوری خاطرات جمعی یک قوم که ریشه در فرهنگ تاریخ و اساطیر آن قوم و ملت دارد در حیطه نوستالژی جمعی جای می‌گیرد. «نوستالژی جمعی گاه نوع بشر را شامل می‌شود مانند حسرت دور شدن از طبیعت و دوران یگانگی انسان با آن.» (نظری: ۱۳۸۹).

یک تقسیم‌بندی دیگر بین دو گونه نوستالژی گذشته‌گرای جمعی و نوستالژی گذشته‌گرای فردی، تفاوت قائل می‌شود؛ در نوستالژی گذشته‌گرای فردی شاعر یا نویسنده لحظه یا لحظاتی از گذشته خویش را ترسیم می‌کند و بر آن حسرت می‌خورد بی آنکه دیگران را در این حسرت و اندوه با خود همراه سازد. مفاهیمی مانند نالیدن و شکایت از پیری و موهای سپید و قد خمیده با یادی از جوانی و ثروت و مکنّت از دست رفته، از جمله این گونه‌اند. نوستالژی گذشته‌گرای جمعی خواننده را با خاطرات و رویدادهایی که در گذشته دور یا نزدیک برای هویت جمعی شاعر رخ داده، آشنا می‌کند. از منظر جمعی آن چه بر زبان نویسنده می‌آید غصه‌ها و دردهایی است که خاطر مردم را آزرده و ایشان را در حقیقتی ناگوار مشترک ساخته است، به طوری که با یادکرد دوران گذشته از زبان نویسنده، حسرتی همگانی را در اذهان زنده می‌سازد. «در نوستالژی جمعی، شاعر یا نویسنده به موقعیت اجتماعی خاص و ویژه ای توجه دارد.» (صفری: ۱۳۸۹). آنچه در نوستالژی جمعی به دنبال آنیم وجهه عینی حسرت به گذشته است: یاد روزگاران از دست رفته و یا احساس دلتنگی نسبت به زمان گذشته. (غفوری: ۱۳۸۹) یکی از ویژگی‌های مستتر در نوستالژی جمعی، خاطره جمعی است. نوستالژی و خاطره ارتباط تنگاتنگی با هم دارند؛ به عبارت دیگر، یکی از ستون‌های اصلی نوستالژی بازگویی و یادآوری بیش از حد خاطره است. خاطره را می‌توان یک تجربه شخصی از تاریخ نامید. بنابراین همین تجربه شخصی از طریق خاطره، ما را با تاریخ گذشته و سنت مرتبط می‌کند همین خاطره و یادآوری گذشته است و عمدتاً مفهوم فردی و شخصی دارد. براین اساس خاطره به دو نوع: خاطره فردی و خاطره جمعی تقسیم می‌شود. یکی از جنبه‌های خاطره جمعی گذشته دور، روزگار باستانی و حتی اساطیری هر قومی است. در هر نسلی هنرمندانی هستند که عهد باستان را برتر از روزگار خود میدانند و زندگی سنتی را بر زندگی جدید ترجیح می‌دهند. «برای مثال برخی از مردم عصر رنسانس، دلتنگ قرون وسطی بودند و یا کسانی بوده‌اند و هستند که از پیشرفت صنعت و تکنولوژی ابراز بیزاری کرده و ذهن خود را با زندگی سنتی و با سادگی آن زمان مشغول و مشغوف ساخته‌اند.» (شریفیان: ۱۳۸۶). در این پژوهش مولفه‌های نوستالژی جمعی در اشعار حمید مصدق و شفیعی کدکنی مقایسه می‌شود.

۲-۴ نوستالژی در ادبیات معاصر ایران

دهه چهل خورشیدی از بسیاری از لحاظ، در ادبیات ایران دوران ماندگاری است. چراکه در این دوران است که بسیاری از سبک‌های ادبی و هنری و نیز فرم‌های ادبی تثبیت می‌گردند. اما جنبه مهم این دهه، برای تحقیق حاضر چیزی دیگر است. برای درک تأثیرات این دوران در شعر و ادبیات باید گریزی به مسایل اجتماعی و سیاسی دوران زد. نوسازی و توسعه ایران که از ابتدای قرن چهاردهم شمسی و به وسیله رضا شاه پهلوی شروع شده بود در این دهه به اوج می‌رسد. هم‌زمان با تغییرات اقتصادی، تکنولوژی و سیاسی، ظاهر جامعه، افراد و سبک زندگی نیز کم‌کم دستخوش تغییرات بنیادی می‌گردد. تغییرات و دگرگونی‌هایی که در تضاد کامل با بافت سنتی جامعه و خلق و خوی شرقی عامه بوده است؛ اگرچه این تغییرات به مذاق برخی از مردم سازگار آمده اما تعدادی نیز با آنها سر ناسازگاری داشته و دارند. در ادبیات دهه چهل، شاهد انتشار آثاری هستیم که اگر چه از شیوه‌ها و فرم‌های جدید و تازه در شعر و ادبیات سود می‌جویند اما هوای نظم قدیمی و سنتی را در سر دارند و با فضای شهری جدید و شیوه مناسبات اجتماعی و فرهنگی شکل گرفته نمی‌توانند کنار بیایند. این اولین تضاد شکل گرفته در این باره است. در این دوران شاعران و ادیبان از داستان کوتاه و شعر نو گرفته تا مقاله نویسی - که فرم‌های جدیدی بودند - استفاده می‌کردند تا تنفر خود را از دوران جدید و حسرت و دریغ خود را نسبت به گذشته بیان کنند.

در دهه بیست، آثاری از جمله «تاریک‌خانه» صادق هدایت و «انتری که لوپیش مرده بود» از صادق چوبک به دلتنگی انسان و غربت او در نظم جدید پرداخته بودند اما موج اصلی بازگشت به گذشته، در دهه چهل و با آثار کسانی چون آل‌احمد، ساعدی، اخوان ثالث، شایگان، سپهری و البته مصدق شکل می‌گیرد. در این بین حمید مصدق

و شفيعی کدکنی نیز که برخی از آثارشان را در این دهه منتشر نموده اند، به انواع نوستالژی فردی و جمعی توجه نموده‌اند.

۲-۵ مقایسه مولفه‌های نوستالژی در شعر مصدق و کدکنی

۲-۵-۱ دلتنگی برای گذشته

مهم‌ترین جنبه نوستالژی جمعی در شعرهای مصدق و کدکنی، حسرت به گذشته و دوران‌های پیشین و بیزاری از حال است که در قالب بازگشت به طبیعت، بازگشت به گذشته، حسرت به روزگار تاریخی، مقایسه گذشته با حال، نمود پیدا می‌کند.

شعر بلند درفش کاویان، از حمید مصدق داستانی است درباره آزادی خواهی و مبارزه مردم روزگار باستان که از زبان مام میهن به مردم روایت می‌شود؛ در این شعر، گذشته‌های پر افتخار بازنمایی می‌شوند:

❖ به چشم نقش می‌بندد/ زمانی دور هم چون هاله ابهام ناپیدا/ در آن دوران/ نه دل پر کین/ نه من غمگین/ نه شهر این گونه دشمنکام. (مصدق، ۱۳۹۱: ۲۰)

شاعر گذشته‌های دور سرزمین‌اش را به دوران کودکی مانند کرده و حسرت گذشتن آن ایام و آشفته‌گی زمانه، وی را به تنهایی سوق داده است، تنهایی در شهری که مردم همانند دشمن و بیگانه گشته‌اند:

❖ دریغ از کودکی/ آن دوره آرامش و شادی/ دریغ از روزگار خوب آزادی/ سرآمد روزگار کودکی/ اینک در این دوران/ در این وادی/ نه دیگر مام/ نه شهر آرام/ دگر هر آشنا بیگانه شد با آشنای خویش/ و من بی مام تنها مانده در دشواری ایام. (مصدق، ۱۳۹۱: ۲۱)

اگر جامعه گذشته همانند کودکی بوده، مادر وی، وطن است که برایش از روزگار کهن می‌گوید:

❖ هنوز آرام/ کنار بستر من مام/ برایم داستان می‌گفت/ برایم داستان از روزگار باستان می‌گفت. (مصدق، ۱۳۹۱: ۴۹)

در انتهای شعر بلند درفش کاویان متوجه می‌شویم که مراد شاعر از مام و مادر، وطن می‌باشد که هم‌چون مادری مهربان، داستان گذشته و روزگاران تاریک و استبداد و تلاش و مبارزه کاوه را برای وی بازگو می‌کند، مام وطن داستانی را روایت می‌کند که حسرت تاریخ این مردمان و ستم‌هایی که به آنها روا شده. اما افسوس و دریغ که با این تاریخ پر افتخار اکنون همه در خواب غفلت به سر می‌برند. مراد شاعر از «من» مردم می‌باشد که هیچ یک از داستان‌های باشکوه مادر میهن را به یاد ندارند، داستان‌هایی که درباره آزادی خواهی و مبارزه مردم در دوران استبداد ضحاک بوده است:

❖ سرشکی می‌فشانم من به یاد مادر ناکام/ دریغی دارم از آن روزگاران خوش آغاز- سیه فرجام/ هنوز اما/ مرا چشم خرد خفته است در خواب گرانباری/ دریغ صبح هشیاری/ دریغ روز بیداری (مصدق، ۱۳۹۱: ۵۰).

در دفتر شعر «رهگذار باد» مصدق بخشی دیگر از گذشته را با دریغ بیان می‌کند:

❖ دیگر زمان، زمانه مجنون نیست/ فرهاد/ در بیستون مراد نمی‌جوید/ در تلخی تداوم و تکرار لحظه‌ها/ آن شور عشق- عشق به شیرین را/ از یاد برده است. (مصدق، ۱۳۹۱: ۱۹۶)

❖ دیگر سراغ مجنون/ از باد و درخت نمی‌گیرند. (مصدق، ۱۳۹۱: ۱۹۷)

این دفتر شعری سرشار است از حسرت به گذشته که در یک بند زیبا به حال مرتبط می‌شود. «تضاد از دید جامعه شناسی، عنصر مرکزی و بنیادی عصر مدرن است.» (زیمل، ۱۳۸۰). مصدق در این بند، بینش و درک عمیق خود را از تحولات زمانه به رخ می‌کشد:

❖ در عصر ما/ عصر تضاد، عصر شگفتی لیلی/ دلاله محبت مجنون است. (مصدق، ۱۳۹۱: ۱۹۷)

❖ ای دست من به تیشه توسل جو/ تا داستان کهنه فرهاد را/ از خاطرات برانگیزی/ ای اشتیاق مرگ/

در من طلوع کن / من اختتام قصه مجنون را هم / اعلام می‌کنم. (مصدق، ۱۳۹۱: ۱۹۸)
مصدق از عناصر طبیعت با مهارت در این راه استفاده می‌کند، به گونه‌ای که همان حسرت نسبت گذشته تداعی می‌گردد:

- ❖ اکنون بهار نیست / تا برگهای سبز درختان نارون / تنه در نسیم نرم بهاری رها کنند / تا ماهیان سرخ / در آب‌های برکه آبی شنا کنند. (مصدق، ۱۳۹۱: ۲۱۸)
- ❖ چه روزهای خوب / که در من و تو گل آفتاب می‌روید. (مصدق، ۱۳۹۱: ۲۸۴)
- مصدق به مانند منتقدان راستین مدرنیته، از تغییراتی که سبب نابودی ارزش‌های انسانی شده و در عوض آن‌ها را پیشرفت می‌خوانند، گریزان است:
- ❖ اگر زمانه به این گونه / پیشرفت این است / مرا رجعت تا غار / مسکن اجداد / مددم کنیم. (مصدق، ۱۳۹۱: ۳۲۶)
- چرا که می‌ترسد شرق هم شبیه غرب گردد:
- ❖ همیشه دلهره با من / همیشه بیمی هست / که آن آفتاب صداقت از شرق بگریزد / که آن نشانه صدق از زمانه برخیزد. (مصدق، ۱۳۹۱: ۳۲۶).
- هر چند که در این میانه، هم ظواهر شهرها و هم بیان جنبه‌های زندگی دیگر دگرگون گشته است:
- ❖ امروز / در شهر و در بیابان / طومار جاده‌هاست / انبوه‌زار سرعت و آهن / و نیست با هیچ‌کس توان شنیدن. (مصدق، ۱۳۹۱: ۶۶۹)
- ❖ معشوق / در ازدحام شهر / در اجتماع این همه تبعیض / دلگیر می‌شود. (مصدق، ۱۳۹۱: ۶۷۰)
- ❖ معشوق پشت در سفارت / در یک صف طویل / در انتظار نوبت ویزا نشسته است / شاعر در انتظار چاپ کتابش / در پشت باجه سانسور / تنها نشسته است. (مصدق، ۱۳۹۱: ۶۷۰)
- در نهایت تاسف و حسرت و تنهایی، ارمغان این تغییرات برای شاعر می‌باشد:
- ❖ ای خاطرات روزهای گرم و شیرین / دیگر مرا با خویشتن تنها گذارید / در این غروب سرد دردانگیز پاییز / با محنتی گنگ و غریب واگذارید. (مصدق، ۱۳۹۱: ۴۳۹)
- ❖ کجا رفتند / کجا رفتند / یارانی که با من مهربان بودند / که با من در پناه شب / به هر میخانه‌ای آواز می‌خواندند / و با من از شراب و عشق می‌گفتند. (مصدق، ۱۳۹۱: ۶۲۸).

شفیعی کدکنی نیز در «شبخوانی» که در سال ۱۳۴۴ منتشر گشته، همانند مصدق به مقایسه با دوران گذشته می‌پردازد:

- ❖ روزگاری قلبش آتشگاه ورجاوند انسان بود / شعله‌های آذرش تا دورتر مرز نگاه و باور مردم / روشنابخشای چشم روزگاران بود / لیک اکنون / گر فروغی مانده در چشمان بی نورش / بازتاب پرتوی بی رنگ / از خورشید پر نیرنگ مرزی / دور و بیگانه ست / زورقی وامانده از دریا (کدکنی، ۱۳۴۴: ۹).

کدکنی در شعری با نام «پل»، با زبانی از استعاره، گسست از گذشته را نشان می‌دهد. عنوان شهر نشانه‌ای از روح جمعی است که با وجود گذشت ایام و روزگار (جریان رود) در خواب‌گران فرو رفته و خواب‌شیرمردان و رزم جویان و ضربه‌اسبان آن‌ها را می‌بیند. نوستالژی به کاررفته در این شعر به صورت حسرت بر روزگار از دست رفته و از زبان یک پل روایت می‌شود. پلی که خود نشانی است برجای مانده از روزگاران دور اوست که به یاد می‌آورد شکوه و عظمت از دست رفته را و حسرت می‌برد بر زمان حال که معبر روسپیان گشته است. ظهور نوستالژی در تمامی عناصر به کار رفته در این شعر بی‌نظیر است و به خوبی توانسته است ناخودآگاه جمعی و خاطرات جمعی و تاریخی را جلوه‌گر سازد. شعر جدا از نوستالژی و حسرت ایام گذشته نوعی عبرت‌آموزی را نیز در خود نهان دارد.

عبرتی که حکایت از سرشت مردمان ایام ما دارد و اتفاقاً این مورد از عناصر اشعار مصدق نیز هست:

❖ رود با هلهله ای گرم و روان می گذرد/ بر فرازش پل در خواب گران/ رفته تا ساحل رویایی دور/
دور از همهمه رهگذران/ خواب می بیند در این صحرا/ شیر مردانی تیغ آخته اند/ وز خم دره دور/
رزمجویانی در پرش تیر/ قد برافراخته اند/ بر فراز پل با ریزش تند/ ابر می بارد و می بارد/ پل به
رویایی ژرف/ قطره ی باران را/ ضربه های سم اسبان نبرد/ پیش خود پندارد/ شیون تند را شیهه
اسبان می انگارد/ جاودان غرقه بماناد به خواب/ زان که خوابش را تعبیری نیست/ معبر روسپیان
است آنجا/ سخن از نیزه و شمشیری نیست(کدکنی، ۱۳۴۴:۱۳).

در مجموعه «از زبان برگ» که در همین دهه (۱۳۴۷) چاپ گشته نیز با اشعار مشابهی مواجه هستیم که حسرت گذشته و ناامیدی از اکنون و از مردمان معاصر خود را نشان می دهد:

❖ به رودخانه بیندیش/ که آسمان را در خویش می برد سیال/ تو پاک جانی اما/ هوای شهر پلید است/
اگر یکی ز شهیدان لاله/ کشته ی تیر/ ز خاک برخیزد/ به ابر خواهد گفت/ به باد خواهد گفت/ که
این فضا چه پلید است و آسمان کوتاه/ و زهر تدریجی/ عروق گل ها را از خون سالم سیال/ چگونه
خالی کرده ست/ من و تو لحظه به لحظه/ کنار پنجره مان/ بدین سیاهی ملموس/ خوگر شده
ایم.(کدکنی، ۱۳۴۷:۱۳)

«درخت تنومند روشنایی» در مجموعه «از زبان برگ» نمادی است از زمانی که شهر پر نور و پاک بود و هوایش هنوز پلیدی به خود ندیده بود. شاعر به شکلی ماهرانه و هنرمندانه توصیفی حسرت آمیز از فضای یأس آلودی به دست می دهد که پیرامون وی را احاطه کرده و حسرت دوران از دست رفته و وجود آسمان کوتاه، سیاهی، زهر تدریجی و در نهایت فضای پلیدی و پلشتی، نوستالژی این شهر را شکل داده است.

❖ کسی چه می داند بیرون چه می رود در باد/ تمام روزنه ها بسته ست/ من و تو هیچ ندانستیم/ درین
غبار/ که شب در کجاست روز کجا/ و رنگ اصلی خورشید و آب و گل ها
چیست(کدکنی، ۱۳۴۷:۱۳).

❖ من و تو هیچ ندانستیم/ که آن درخت تنومند روشنایی را/ کجا به خاک سپردند/ یا کجا بردند؟/ بلور
شسته ی هر واژه آنچه آن آلود/ که از رسالت گل/ خار و خس رواج گرفت(کدکنی، ۱۳۴۷:۱۴).
هر دو شاعر در اشعار خود از جمله منتقدان شکل گیری روزگار جدید هستند که انسان ها را باهم بیگانه ساخته و
سبک زندگی را دگرگون ساخته است. هر دوی آن ها در اشعار خود به روشنی و با اشکال متفاوت، حسرت و
افسوس را نسبت به دوران گذشته نشان داده اند.

۲-۵-۲ زوال ارزش های انسانی

یکی دیگر از مولفه های نوستالژی جمعی که در ادامه حسرت به گذشته ها قرار دارد، کمرنگ شدن ارزش های انسانی و اخلاقی است که البته این روزها در جامعه بیداد می کند. مصدق از اسطوره باز سود می برد و دوران ضحاک را به خاطر می آورد که ظلم و استبداد، همه را مایوس، ناامید و ترسو گردانده است:

❖ دل هامان تهی پشته از آمال/ اجاق آرزوها کور/ تن و جانمان اسیر بند(مصدق، ۱۳۹۱:۳۲).

مصدق در «رهگذار باد» از عشق آغاز می کند و به نوستالژی جمعی و زوال ارزش های انسانی می رسد و آن را طبیعت گرایی آشکار می سازد. یکی از تشابهات مصدق و کدکنی این است که هر دو شاعر از عناصر طبیعت برای بیان نمادین استفاده می کنند و در این کار مهارت خود را به رخ می کشند:

❖ دل من می سوزد/ که فناری ها را پر بستند/ که پر پاک پرستوها را بشکستند/ و کبوترها/ آه کبوترها
را/ چه امید عظیمی به عبث انجامید.(مصدق، ۱۳۹۱:۷۲)

مصدق از نماد و اسطوره ها استفاده ای دیگر می کند و آن اشاره به شخصیت های اجتماعی و سیاسی در بند است:

- ❖ سهراب مرده‌ای و غمت سنگین/ بگذر ز نوشداروی نامردان/ چشم وفا و مهر نباید داشت. (مصدق، ۱۳۹۱: ۹۵)
- ❖ افراسیاب، خون سیاووش ریخت/ بیژن به دست خصم/ به چاه افتاد (مصدق، ۱۳۹۱: ۹۵).
- در نمونه‌های زیر شاعر به نوعی قصد دارد بخشی از سقوط ارزش‌های زندگی کهن و سنتی را بیان کند:
- ❖ دیگر به آن تفاهم مطلق/ هرگز نمی‌رسیم/ و دست آرزو/ با این سموم سرد و تنفر که می‌وزد/ دیگر شکوفه‌های عشق و شهامت را از شاخسار شوق نمی‌چیند (مصدق، ۱۳۹۱: ۱۴۸).
- ❖ اکنون/ لبخند خنجری است/ آغشته، زهرناک/ واشک - اشک دانه تزویر زندگی است (مصدق، ۱۳۹۱: ۱۴۹).
- ❖ من شاهد فنای غرور رود/ در ژرفنای تشنه مرداب بودم/ و ناظر وقاحت/ کفتار پیر مانده ز تدبیری/ و شاهد شهادت شیری/ در بند خسته زنجیری (مصدق، ۱۳۹۱: ۱۵۰).
- در شعر زیر، بیشتر استبداد سیاسی را مدنظر داشته است و مصلحان اجتماعی را درو شده می‌بیند:
- ❖ تمام مزرعه از خوشه‌های گندم پر، هیچ دست تمنا/ دریغ، سنبله‌ها را درو نخواهد کرد/ دروگران پیش از درو/ درو شده‌اند (مصدق، ۱۳۹۱: ۳۱۹).
- نیکی مغلوب گشته و شاعر در آرزوی مرگ است و مرگ در چنین زمانه‌ای یک نوع رهایی به شمار می‌آید:
- ❖ همیشه می‌گفتم/ چقدر مردن خوب است/ چقدر مردن/ در این زمانه که نیکی/ حقیر و مغلوب است (مصدق، ۱۳۹۱: ۳۲۶).
- در شعر «ارزش انسان»، در نوامیدی تمام از این عصر و مردمانش به سر می‌برد و ایمان را بر باد رفته می‌بیند و انسان، دریغا که انسان به ارزان‌ترین کالا مبدل گشته است:
- ❖ دشت‌ها آلوده است/ در این لجن‌زار، گل لاله نخواهد روید/ ای دریغا که همه مزرعه دل‌ها را علف هرزه کین پوشانده است/ کسی فکر نکرد/ که چرا ایمان نیست/ / زمانی شده است/ که به غیر انسان/ هیچ چیز ارزان نیست. (مصدق، ۱۳۹۱: ۴۹۵ و ۴۹۶)
- در شعر شفیعی کدکنی نیز همانند شعر مصدق می‌توان نشانه‌هایی از رفتن ارزش‌های انسانی یافت، وی نفرت و حسرت خویش را از این اوضاع بیان می‌دارد:
- ❖ اینجا نه شادی است نه غم نه عزا/ نه سرور/ دستارک سپیدش را/ در جویبار باد پلشتی/ می‌شوید/ دزدان رستگاری/ پاییزهای روح/ سبزینه و طراوت هر باغ و بوته را/ در غارت شبانه‌ی خود/ پاک می‌برند. (کدکنی، ۱۳۵۰: ۲۸)
- ❖ می‌خواهم/ در زیر آسمان نشابور/ چندان بلند و پاک/ بخوانم که هیچ گاه/ این خیل سیل وار مگس‌ها/ نتوانند/ روی صدای من بنشینند. (کدکنی، ۱۳۵۶: ۴)
- ❖ ای تاک‌های مستی خیام/ بر دار بست کهنه پاییز/ من با زبان مرده نسلی/ که هر کتیبه‌اش/ زیر هزار خروار خاکستر دروغ/ مدفون شده است/ با که بگویم/ طفلان ما به لهجه تاتاری/ تاریخ پر شکوه نیاکان را/ م‌آموزند؟/ اهل کدام ساحل خشکی/ ای قاصد محبت باران (کدکنی، ۱۳۵۰: ۲۲).
- در شهر آواره میگان به روشنی آدم‌ها را می‌بیند که آنقدر سقوط کرده‌اند که به منزلت حیوانات رسیده‌اند:
- ❖ آنگاه/ نزدیکتر شدم/ دیدم فراخنای زمین را/ در زیر پای روسپیان تنگ/ دیدم که مسخ میشد انسان/ و آنگه به جای او/ می‌رست خوک و خرچنگ (کدکنی، ۱۳۵۶: ۱۴).

۳-۵-۲ آزادی خواهی

مصدق در «درفش کاویان»، کاوه را از اعماق اسطوره‌ها فرامی‌خواند تا آزادی و ظلم‌ستیزی را یادآوری کند. در دوران استبداد و تاریک ضحاک افرادی هستند که امید رهایی را در دل زنده نگاه می‌دارند:

- ❖ جوانان را به سر شوری است توفان زا/ امید زندگی در دل/ ز بند بندگی بیزار (مصدق، ۱۳۹۱: ۲۶).
- ❖ تن از سستی رها سازید/ روان‌ها به مهر اورمزد آشنا سازید/ از آن ماست پیروزی (مصدق، ۱۳۹۱: ۳۴).
- ❖ اکنون جنگ باید کرد/ به خون اهرمن شمشیر را گلرنگ باید کرد/ و دامان شرف را پاک از هر ننگ باید کرد (مصدق، ۱۳۹۱: ۳۵).
- کاوه، آزاد و آزاد اندیش است و مردم خفته را به مبارزه می‌خواند و مصدق با روایت داستان کاوه از زبان مام میهن، آزادی‌خواهی را در اشعارش می‌گنجاند:
- ❖ آن جمعیت انبوه/ ز جا جنید/ چونان شیر خشم‌آگین/ به سان کوره آتشفشان/ جوشان شد/ چنان توفان بنیان کن/ خروشان شد/ ز بند بندگی آزاد/ همه بی‌تاب و سرکش/ روان گشتند/ به سوی فتح و آزادی/ به سوی روز بهروزی (مصدق، ۱۳۹۱: ۴۶).
- در مجموعه از جدایی‌ها باز هم مصدق از عصر خویش گلایه دارد و آزادی را می‌جوید:
- ❖ بیا بیا برویم/ کجاست نغمه عشق و نسیم آزادی؟/ در این کویر نیلین نشان آبادی/ نشانه شادی/ دلم گرفت از این شیوه‌های شدادی/ بیا بیا برویم/ خوشا که رستن و رفتن- به سوی آزادی همیشه میگفتم/ چقدر مردن خوب است/ چقدر مردن/ در این زمانه که نیکی/ حقیر و مغلوب است (مصدق، ۱۳۹۱: ۳۳۰ و ۳۳۱).
- از ویژگی‌های بارز شعر مصدق، استفاده از اسطوره در تمام مجموعه‌های شعری خویش است. وی از کاوه در بسیاری از اشعار خویش به عنوان نماد آزادی‌خواهی بهره می‌برد:
- ❖ کجاست کاوه آهنگری/ که برخیزد/ اسیران ستم را ز بند برهاند/ و داد مردم بیداد دیده بستاند (مصدق، ۱۳۹۱: ۳۴۸).
- در شعر «خورشید پاک» سال ۱۳۴۶، آزادی‌خواهی را در زیباترین مفاهیم و ترکیب‌های شعری می‌سراید. این شعر را می‌توان جزء نمونه‌های درخشان اشعار مقاومت در دوران معاصر به شمار آورد:
- ❖ تو خوبی تو پاکی/ تو چون ژاله صبحگاه بهاری/ تو برگی/ تو باری/ قرار دل بی‌قراری/ تو روحی/ تو جانی/ تو یادآور پاکی کودکانی/ تو بوی خوش بوستانی/ تو گل‌های سرخ و سپیدی/ تو مهتاب تابنده تابناکی/ تو خورشید خاکی/ تو موجی/ نسیمی/ تو وجدی/ تو شوری/ تو حالی/ تو شعر خوش حافظی، لایزالی/ تو گل‌های باغی/ تو مدهوشی و مستی/ تو، ای آن که ندانم کجا خواهمت یافت/ تو ای مایه شوق من/ شادی من/ تو ای گوهر پاک آزادی من (مصدق، ۱۳۹۱: ۴۳۰ تا ۴۳۳).
- در شعر «ارمغان شب» شرایط جامعه رابه شب تشبیه کرده و نوید آزادی هم‌چنان دل‌ها را زنده نگاه می‌دارد:
- ❖ قلب‌ها با قلب‌ها ناآشنایی داشت/ دشته‌ها با دست‌ها بیگانه بودند/ در شبی سنگین و طولانی/ کورمالان/ گرچه یاران در سفر بودند/ سخت از هم بی‌خبر بودند/ نی‌امیدی بود/ نه به سر شوری/ نه در دل اشتیاقی بود در شبی اینچنین جانفرسا/ در شبی اینگونه محنت بار/ مردم آزاده بیدار/ چشم به راه سحر بودند (مصدق، ۱۳۹۱: ۵۱۴).
- در مجموعه «سال‌های صبوری» کاوه را نماد آزادی‌خواهی و مبارزه برای تمام اعصار می‌داند و ضحاک نیز همیشه نماد استبداد باقی خواهد ماند:
- ❖ کاوه آهنگر می‌گوید/ با نگاهی گویا/ با لبانی خاموش/ قصر ضحاک هنوز آباد است/ تو به ویرانی این کاخ بکوش (مصدق، ۱۳۹۱: ۵۴۲).
- کدکنی نیز زمانه خود را به شب مانند کرده، ولی باز هم در دل امید دارد و زمزمه‌رهایی می‌خواند. در این شعر، از طبیعت و کبوتر- نماد آزادی- با مهارت بهره برده است:
- ❖ با آن که شب است و راه فریادی/ در هیچ سوی افق نمی‌بینم/ با این همه از لبان صد امید/ این زمزمه

را دوباره می خوانم/ باشد که ز روزنی گذر گیرد/ شاید روزی کبوتری چاهی/ این زمزمه را دوباره سر
گیرد/ وانگاه به شادی هزاران لب/ آزاد به هر کرانه پر گیرد(کدکنی، ۱۳۴۴: ۳۰)
در مجموعه «از بودن تا سرودن» نیز همین منوال را پی می گیرد:
❖ نفسم گرفت ازین شب در این حصار بشکن/ در این حصار جادویی روزگار بشکن/ چو شقایق از دل
سنگ برآر رایت خون/ به جنون صلابت صخره‌ی کوهسار بشکن/ تو که ترجمان صبحی به ترنم و
ترانه/ لب زخم دیده بگشا صف انتظار بشکن(کدکنی، ۱۳۵۶: ۳۰)

۴-۵-۲ آرمانگرایی و امید

کاوه به مردم، نوید و امید می دهد:

❖ نوید ما، امید ماست/ امید ماست/ که چون صبح بهاری دلکش و زیباست(مصدق، ۱۳۹۱: ۴۰).
در «آبی، خاکستری - سیاه» امید و آرمانگرایی را درهم می تند:
❖ من شکوفایی گل های امیدم را در رویا میبینم/ و ندایی که به من میگوید/ گرچه شب تاریک است/ دل
قوی دار/ سحر نزدیک است. دل من، در دل شب/ خواب پروانه شدن می بیند(مصدق، ۱۳۹۱: ۶۲).
وحدت و جنبش و یکپارچگی به مثابه نوعی آرمان، مورد گرامیداشت شاعر قرار می گیرد:
❖ چه کسی می خواهد/ من و تو ما نشویم/ خانه اش ویران باد/ من اگر ما نشوم، تنهایم/ تو اگر مانشوی،
خویششتنی/ از کجا که من و تو/ شور یکپارچگی را در شرق باز برپا نکنیم/ من اگر برخیزم/ تو اگر
برخیزی/ همه برمی خیزند(مصدق، ۱۳۹۱: ۸۵).
و باز هم از بین رفتن فاصله، امید و آرزویی دور به مانند سراب است:
❖ زندگی رویا نیست/ زندگی زیبایی ست/ می توان بر درختی تهی از بار، زدن پیوندی/ می توان در دل
این مزرعه خشک و تهی بذری ریخت/ می توان از میان فاصله‌ها را برداشت/ دل من با تو/ هر دو بیزار
از این فاصله هاست(مصدق، ۱۳۹۱: ۶۸).
امید، امید و امید. اگر یکی از بنیادی‌ترین عناصر شاعری را بخواهیم نام ببریم، امید است که از لایه لای سطور،
خود را به ما می شناساند:
❖ تو مثل خورشیدی/ که شرق نهیب زده را/ غرق نور خواهی کرد/ تو مثل معجزه/ در وقت یأس و
نومیدی/ ظهور خواهی کرد(مصدق، ۱۳۹۱: ۲۲۰).
❖ امید رستن از این تیرگی جانفرسا/ هنوز با من است(مصدق، ۱۳۹۱: ۳۵۶).
شفیعی کدکنی نیز از این عنصر در کار خود بهره برده است. در بوی جوی مولیان شاید یکی از به یاد ماندنی -
ترین اشعار معاصر را خلق می کند که به زیبایی هر چه تمام تر آرمانگرایی را نشان داده است:
❖ شهری که آن سوی شقایق می شود طالع/ در جاده جادوی ابریشم/ دروازه‌های عالمی دیگر/ به
روی آدمی دیگر/ آن عالم و آدم که حافظ آرزو می کرد/ نزدیک است/ آنک/ شهری که از دروازه -
های آن/ هم بوی جوی مولیان خیزد/ هم یاد یار مهربان آید(کدکنی، ۱۳۵۶: ۱۶)
این شعر از لحاظ توجه به نوعی از نوستالژی که آرمانشهر یا یوتوپیا را به عنوان یک آرزو و حسرت بیان می کند،
شاهکاری تمام و کمال است، چرا که با زیبایی هر چه تمام تر و توسل به نشانه‌هایی از دنیای باستان(جاده ابریشم)
گرفته تا شعر رودکی و حافظ، آرمان شهری را به یاد می آورد که در خاطره جمعی و ناخودآگاه جمعی هر ایرانی به
روشنی، روان و جاری است. کدکنی با اشاره به این شعر حافظ «آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست/ آدمی دیگر
بباید و از نو عالمی» و هم چنین ترکیب آن با «بوی جوی مولیان» و «دروازه‌های شهر باستانی سمرقند» که «یاد یار
مهربان» را یادآوری می کند، گویی خود تبدیل به رودکی دیگری شده است و نوید مدینه فاضله‌ای را به ما می دهد که
دیگر نشانی از آن پیدا نیست.

۵-۲-۵ اسطوره‌پردازی

استفاده از اسطوره‌ها، جزء اساسی اشعار هر دو شاعر است. در شعر مصدق از اسطوره‌های ایرانی مانند کاوه، سیاوش و سهراب استفاده فراوانی شده اما این اسطوره‌ها بیشتر در کنار دیگر مولفه‌ها مانند آزادی‌خواهی و زوال ارزش‌ها قرار می‌گیرند. آنچه در این بخش مدنظر است، تلاش خود شاعر در خلق اسطوره است تا توسل آن‌ها به اسطوره‌های کهن.

- ❖ انسان / افسانه مکرر اندوه و رنج را تکرار می‌کند (مصدق، ۱۳۹۱: ۱۸۲).
- ❖ آن کشیده سر از شرق - آن بلند اندام / سیاه جامه به تن / دلبر دلیر / آن شیر / نوید روز ده / آن شکاف با تدبیر / ز شاهراه کدام دیار می‌آید / و نور صبح طراوت / بر این شب تاریک / چه وقت می‌تابد؟ / در انتظار امیدم / در انتظار امید (مصدق، ۱۳۹۱: ۲۷۶).
- شاعر در شعر «اسیر صبح بناگوش»، خود را همانند اسطوره‌های کهن نمایان می‌سازد:
- ❖ سودابه وار تهمت بیجا به او مزن / در شعله‌های قدس سیاوش شد حمید (مصدق، ۱۳۹۱: ۴۵۱).
- ❖ نهفته در لب او معجزات عیساپی / به جسم مرده من روح می‌دمد سخنش (مصدق، ۱۳۹۱: ۴۵۵).
- ❖ با پای خویش ز آتش عشق تو بگذرم / خویش آزما می‌خویشم و روح سیاوشم (مصدق، ۱۳۹۱: ۴۵۸).
- شفیعی کدکنی نیز اسطوره‌پردازی را مورد توجه قرار داده است و آواره یمگان را چنین اسطوره‌ای تصویر می‌کند:
- ❖ (آواره یمگان) موی سپیدش: غبار لشکر ایام / ذهنش: آینه ای موازی شبگیر / تیشه ی طوفان و تندباد نکاهید / هیچ ازین صخره / این شکوه تناور / اینک فریاد اوست از پس ده قرن / بر سر خیزاب و تندباد شناور / اسبش آنجا رهاست می‌چمد آنجا که نثر ساده شبدر / ریخته در شعر آب و شیرینی مهتاب / صبح شقایق کنار عصر اساطیر شعر فروشان روزگار من و او / اینک بعد از هزار سال ببینید / شاعر و شمشیر را و / پیشه ای از شیر (کدکنی، ۱۳۵۶: ۱۰).

۶-۵-۲ آرزوی بازگشت به دوران نخستین

آرزوی بازگشت به دوران ازلی در قالب بازگشت به طبیعت و بازگشت به دوران اولیه نمود دارد. شاعر پس از آنهمه آرزوگی و یأس از جامعه و مردم و اسطوره‌پردازی‌های مکرر، آرزوی بازگشت در سر درآورد. آرزوی بازگشت به دوران ازلی با برگشت به گذشته در یک مورد همانندی دارند و آن سر خوردگی از دوران معاصر است. نمونه‌های این مولفه در شعر حمید مصدق شامل موارد زیر هستند:

- ❖ دشت‌ها نام تو را می‌گویند / کوه‌ها شعر ما را می‌خوانند / کوه باید شد و ماند / دشت باید شد و خواند (مصدق، ۱۳۹۱: ۸۶).
- ❖ باز کن پنجره را / من تو را خواهم برد. به سر رود خروشان حیات (مصدق، ۱۳۹۱: ۶۷).
- ❖ من مرغ آتشم / می‌سوزم از شراره این عشق سرکشم / چون شعله‌های سرکش جانم فرو نشست / آنگاه باز از دل خاکستر / بار دگر تولد من آغاز می‌شود / و من دوباره زندگیم را آغاز میکنم / پر باز میکنم / پرواز میکنم (مصدق، ۱۳۹۱: ۱۰۴).
- چون دشت، آب، نور / چون عطر پونه بودم (مصدق، ۱۳۹۱: ۱۰۷).
- در شعر کدکنی هم به کرات با مولفه آرزوی رجعت به دوران ازلی مواجه می‌شویم:
- ❖ وقتی حضور خود را دریافتم / دیدم تمام جاده‌ها از من / آغاز می‌شود (کدکنی، ۱۳۵۶: ۴).
- ❖ صبحی که روی شانه ی زیتون / در حالت هبوط است (همان، ۶).
- ❖ اینجا / انبوه بوته‌ها و علف‌ها / آنها که / نزدیکتر به قلب زمین اند / زودتر / تند ی و طعم سبز بهاری را / در کام خویشتن / احساس کرده اند (همان، ۱۷).
- ❖ خوابیده‌اید زیر جبهی ابریشم نسیم / تن بر سریر سبزه / رها کرده / چون شمیم / دستت به روی سبزه

و سر خفته روی دست / کز آن طرف جدار خموشی را سوراخ می‌کند / بر سبزه زیر آبی بی ابر / آسمان / آفاق را به مردمک دیده دادی / این چیست این که لحظه بی خویشی تو را / آشفته می‌کند / این تیک و تاک ساعت مچ‌بند / زیر سر / یا این صدای / چشمه‌ی جوشان عمر توست / کاین گونه قطره قطره / به مرداب می‌چکد (همان، ۱۸).

شاعر در این شعر روز نخستین زمان بی‌زمانی و وصال را به سرایش درآورده است. هنگامی که تن‌اش را بر سریر سبزه رها کرده، خود را در آن زمان متصور می‌سازد. خود شاعر از این لحظه به لحظه بی‌خویشی یاد می‌کند که چشمه جوشان عمر از ازل به مرداب زندگی می‌چکد و تنها حسرت آن زمان خوش هم‌چون خوابی کم رنگ در یاد او می‌ماند. این شعر به صورت فوق‌العاده زیبایی هماهنگی و یگانگی با طبیعت را به تصویر کشانده است.

❖ آه این چه بود این نفس تازه باز / در ریه ی صبح / با من بگو چراغ حروف ت را / تو از کدام صاعقه روشن کردی؟ / بردی مرا بدان سوی ملکوت زمین / وین زادن دوباره / بهاری بود (مثل درخت در شب باران، این کیمیای هستی، ۱۶)

❖ باغ سبز عشق کو بی منتهاست / برگی از باغ سخن هات ار بود / هستی صد باغ و بارانش بهاست / تپش اشراق تو در لاهوت عشق / شمس و صد منظومه شمسی سهاست (زمزمه‌ها، ۴)

❖ تا / بالاتر از فروغ تجلی / پروازها کنم / با میوه‌های حوری با جوی‌های شیر / دیدم بهشتیان را محصور کار خویش / فریادهای دوزخیان را / با چشم‌های خویش نیوشیدم / نور سیاه ابلیس / میتافت آنچنان که فروغ فرشتگان / بی‌رنگ می‌شد آنجا در هفت آسمان (ازبودن و سرودن، ۱۲).

۷-۵-۲ دوری از وطن

مصدق در شعر «حب وطن» جدا از این که نوستالژی وطن را زنده می‌کند، در شعرش وزنی جاری است که خواننده را تا وادی شعر مولانا می‌برد و نوعی باستان‌گرایی، به زیبایی هر چه تمام‌تر، شکل می‌گیرد:

❖ دور از آن نگاه تو، وز رخ همچو ماه تو / روز در آه و زاریم، شب / به فغان و شیونم (مصدق، ۱۳۹۱: ۶۴۶).

همایش ملی پژوهش‌های شعر فارسی
www.anamansari.ir

گر چه در آب و آتشم، سوزم و گریم و خوشم / گر بودم هزار جان / جمله فدای میهنم چند تو خوانیم که: ها! خانه رها کن . بیا! / نیست وطن لباس تن / تا که زخویش برکنم غرب وطن نمی‌شود، خانه من نمی‌شود / شوق کهن نمی‌شود / خانه چرا دگر کنم؟ مهر وطن سرشت من، دوزخ آن بهشت من / روز و شبان و دم به دم / دم ز وطن، و وطن ز من (مصدق، ۱۳۹۱: ۶۴۷). در شعر «تا بارگاه خرد» بارگاه توس تمام عشق خود را به ایران و به وطن در قالب شعر بلندی بیان می‌کند که به پرویز مشکاتیان موسیقیدان متوفای معاصر تقدیم شده است. در این شعر گوشه‌های دستگاه ماهور را چنان با مهارت در قالب اشعار درآورده است که ستودنی است؛ این شعر آمیختگی الحان و گوشه‌های دستگاه ماهور را با نواحی ایران روزگاران گذشته نشان می‌دهد لذا نوستالژی به‌شمار می‌آید:

❖ ماهور / خورشید خاواران / هاشور می‌زند از دور دشت را / ترصیع تپه‌ها / شکل تقاطع و تقطیع تپه‌ها / با صوت پر طنین / که در آمد / آغاز میشود / و باز میشود / شور ترانه ی / دلکش / در گوشه های نی ریز (مصدق، ۱۳۹۱: ۶۸۹).

❖ راک کشمیر / کوچ بلوچ‌ها / دیده / گذر ز خطه کشمیر میکنم / از خطه‌های حرم کشمیر... تا سرزمین هند / تا این دیار پر ز عجایب (مصدق، ۱۳۹۱: ۶۹۰).

❖ امشب امید رفته ز دستم / با من به یک پیاله محبت کن / من / از نسل، از سلاله پاکانم / من عاشق قدیمی ایرانم (مصدق، ۱۳۹۱: ۲۵۱)

در شعر کدکنی نمونه‌های زیادی از دل‌تنگی برای وطن و زادگاه یافت می‌شود. کدکنی که دوران کودکی و

نوجوانی خویش را در کدکن نیشابور به سر برده است، اکنون که دور از زادگاه خود است نسبت به آن حسرت و دلتنگی شدیدی احساس می‌کند:

❖ ای روستای خفته بر این پهن دشت سبز/ ای از گزند شهر پلیدان پناه من/ ای جلوه طراوت و شادابی پناه من/ ای جلوه طراوت و شادابی و شکوه/ هان ای بهشت خاطر، ای زادگاه من (شبخوانی، زادگاه من: ۶)

❖ باز آمدم به سوی تن زان دور دورها/ زانجا که صبح می‌شکفت خسته و ملول/ زانجا که ماه در افق زرد گونه‌اش/ در کام ابر می‌خزد آهسته و ملول/ باز آمدم که قصه اندوه خویش را/ با صخره‌های دامن تو بازگو کنم/ و اندر پناه سایه انبوه باغ‌هاست.. هر گوشه‌ای ز خلوت افسانه رنگ تو/ یاد آفرین لذت بر باد رفته‌ای ست/ وان جویبار غم زده‌ات با سرود خویش/ افسانه ساز لحظه از یاد رفته‌ای ست (شبخوانی، زادگاه من، : ۶)

۸-۵-۲ حسرت بر دوران کودکی

برای هر دو شاعر دوران کودکی، دوران شادی و لذت و صداقت است.

❖ سمند خاطراتم پای می‌کوبد/ به سوی روزگار کودکی، دوران شور شادمانی‌ها/ خوشا آن روزگار کامرانی‌ها (مصدق، ۱۳۹۱: ۲۰).

❖ چین به پیشانی و غم بر دل ما راه نداشت/ بادبادک با باد/ تا فراسوی زمین/ خبر شادی ما را می‌برد/ سنگ هر کودک بر پهنه رود/ لک لکی بود که لی لی میکرد/ دامن پیرهن هر کودک/ پر لک و پیس ز رنگ شاتوت... / غرق خون گشت/ ولی در دل من دلگیری/ یک نفس راه نداشت... شادمانی همچون/ نور خورشید به قلب همه خوش می‌تابید... ناگهان چشم گشودیم، دریغ/ کودکی را دیدم/ که به همراه صفا همچو عقاب/ پر کشان رفت بر این اوج فلک/ آسمان زیر پر خویش کشاند/ و بجز خاطره‌ای مبهم از آن «هیچ نماند» (مصدق، ۱۳۹۱: ۷۰۸ تا ۷۱۱).

❖ ای بس طلیعه‌های گل افشان بامداد/ کز جام لاله‌های تو سرمست بوده‌ام/ و ای بس ترانه‌ها که به آهنگ جویبار/ آن روزها به خلوت پاکت سروده‌ام/ آن روزهای روشن و رویان زندگی // آن روزها به خاطر اندوه بار من/ وان نام من که بر تنه آن چنار پیر/ زان روزگار مانده به جا یادگار من/ با لکه‌های ابر سپیدت که شامگاه/ آیند بر کرانه دشت افق فرود/ چون سوسنی سپید که پرپر شود ز باد/ بر موج‌های ساحل دریاچه‌ای کبود/ با آن چکادهای پر از برف بهمنت/ با آن غروب‌های شفق خیز روشنت/ وان آسمان روشن هم‌رنگ آرزو/ وان سوسوی شبانه فانوس خرمنت/ همواره شادمانه و شاداب و پر شکوه/ چون نوشخند روشنی بامداد باش (شبخوانی، زادگاه من، ص ۳)

۳. نتیجه‌گیری

در این نوشتار به بررسی نوستالوژی و مولفه‌های آن در سروده‌های حمید مصدق و شفیع کدکنی پرداخته شد؛ هر دو شاعر در دههٔ چهل شمسی، شروع به انتشار آثار خود نموده‌اند و به دلیل شرایط اجتماعی سیاسی و دگرگونی‌های سریع در بطن جامعه و به تاسی از فضای جامعه، در این آثار، حسرت بر گذشته را بسیار مورد توجه قرار داده‌اند؛ تضاد مدرن و تغییرات اجتماعی سرمنشاء شکل‌گیری نوستالوژی جمعی در این آثار است بنابراین مولفه‌های جمعی نوستالوژی در سروده‌های این دو مورد اقبال فزونی قرار گرفته است؛ تمامی مولفه‌های نوستالوژی جمعی از قبیل بازگشت به گذشته، آزادی خواهی، زوال ارزش‌های انسانی، اسطوره‌پردازی و آرمان‌گرایی در اشعار هر دو شاعر مورد استفاده قرار گرفته است چرا که در عمق زندگی هر کس حسرت‌ها و دلتنگی‌های فردی و ناشی از فراق و غربت وجود دارد؛ آنچه مهم است بخش اجتماعی و جمعی نوستالوژی است که می‌تواند بازتاب اندیشه اجتماعی

یک دوران باشد که در مورد تحقیق حاضر نیز صدق می‌کند چون همین تضاد ذهنی و عینی ناشی از نوسازی سیاسی و اجتماعی و رشد تکنولوژی بود که اندیشه بازگشت را در جامعه ما در دهه چهل شمسی به اوج رساند. این بازگشت به تمامی با افسوس، حسرت و دریغ همراه است و تا آنجا پیش می‌رود که نتیجه آن تا حدودی به انقلاب اسلامی ایران می‌انجامد.

منابع

- زیمیل، جورج (۱۳۸۰)، تضاد فرهنگ مدرن، فصلنامه ارغنون، شماره ۱۸.
- سید حسینی، رضا (۱۳۷۶)، مکتب های ادبی، جلد اول، انتشارات نگاه.
- شریفیان، مهدی (۱۳۸۷) بررسی فرآیند نوستالژی در شعر فریدون مشیری، فصلنامه علوم انسانی دانشگاه الزهرا، شماره ۶۸ و ۶۹
- شریفیان، مهدی (۱۳۸۶) بررسی فرآیند نوستالژی در شعر سهراب سهرپی، مجله زبان و ادبیات فارسی، سال ۵.
- شریفیان، مهدی و شریف تیموری، (۱۳۸۵)، بررسی فرآیند نوستالژی در شعر معاصر فارسی براساس اشعار نیما یوشیج و مهدی اخوان ثالث، کاوش نامه، سال هفتم، شماره ۱۲.
- نظری، نجمه، و فاطمه کولی وند (۱۳۸۹) بررسی نوستالژی در شعر حمید مصدق، فصلنامه زبان و ادب فارسی، شماره ۴۶.
- صفری، جهانگیر و حسین شمس (۱۳۸۹)، بررسی فرآیند نوستالژی در دیوان ناصر خسرو، پژوهش نامه ادب غنایی، سال هشتم، شماره ۱۵.
- عالی عباس آباد، یوسف (۱۳۸۷) غم غربت در شعر معاصر، نشریه گهر گویا، سال دوم، شماره ۶، تابستان.
- غفوری، فاطمه (۱۳۸۹) بررسی فرآیند نوستالژی در شاهنامه فردوسی و آثار شهریار، فصلنامه ادبیات فارسی، سال ششم، شماره ۱۵.
- طاهری نیا، علی باقر و نسرین مجابی (۱۳۹۰) بررسی فرآیند نوستالژی در شعرابن خفاجه، پژوهش نامه ادب غنایی، دانشگاه سیستان و بلوچستان سال نهم شماره ۱۷ پاییز و زمستان.
- مصدق، حمید (۱۳۹۱)، مجموعه اشعار، انتشارات نگاه، چاپ ۱۲.
- نسخه pdf اشعار شفیعی کدکنی شامل بوی جوی مولیان، شبخوانی، در کوچه باغهای نیشابور، از زیان برگ، مثل درخت در شب باران، زمزمه ها، از بودن تا سرودن

مناقصاتی علمی پژوهشهای شعر معاصر فارسی

www.anjomanfarsi.ir



دانشگاه یاسوج



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

همایش ملی پژوهش‌های شعر معاصر فارسی

www.anjomanfarsi.ir